

پست مدرنیسم و نظریه تاریخ (۳)

پاسخ به پروفسور زاگورین^۱

نویسنده: اف.آر. انکراسمیت

مترجم: حسینعلی نوذری

همانگونه که خوانندگان و علاقمندان مباحث نظری فصلنامه تاریخ معاصر ایران شاهد بوده‌اند طی شماره‌های پیشین دو مقاله در حوزه «پست مدرنیسم و نظریه تاریخ» درج نمودیم. در ادامه و به عنوان آخرین مقاله از مقالات سه‌گانه این بحث، در شماره حاضر نیز به درج پاسخ انکراسمیت به زاگورین اقدام نمودیم. بخش مباحث نظری فصلنامه تاریخ معاصر ایران امبدوار است تا مقالات مذکور گامی باشد برای آشنایی علاقمندان به این مباحث جدید و جدل‌برانگیز؛ بلکه زمینه‌های بیشتری برای بحث‌های گسترده‌تر در این خصوص در محافل علمی و آکادمیک مربوط به رشته تاریخ فراهم گردد.

همانند هر رشته دیگر، فلسفه تاریخ نیز واجد تاریخ خاصی برای خود است. اگر بخواهیم می‌توانیم ردپای تاریخ آنرا به دیرپایی نگارش تاریخ یعنی خود تاریخ نویسی و همزاد با آن بدانیم. نویسندگان کلاسیک از هزیود^۲ به بعد عمدتاً به بیان ماهیت و فواید

۱. گفتار حاضر ترجمه‌ای است از:

۲. هزیود (حدود ۷۰۰ ق.م.) شاعر، ادیب و مورخ یونانی. یکی از قدیمی‌ترین ادیبان شناخته شده یونانی است و غالباً به عنوان دیگر نویسنده برجسته آثار حماسی با هومر مقایسه می‌شود. در منظومه معروف خود تحت عنوان شجره‌نامه خدایان به خاستگاه و تبارشناسی خدایان پرداخته و در اثر دیگر خود یعنی کارها و ایام دستورات و توصیه‌های اخلاقی و عملی برای زندگی صحیح و شرافتمندانه ارائه می‌کند.

تاریخ‌نویسی پرداخته و بر آن تأکید ورزیده‌اند.^۱ بدین ترتیب، اگر این تاریخ طولانی و دیرپای فلسفه تاریخ را مدنظر قرار دهیم، بلافاصله یک ویژگی بارز و برجسته آن خود را نمایان می‌سازد: یعنی فقدان استقلال فلسفه تاریخ. به عبارت دیگر روند تکامل و، به ویژه، مشهودترین دگرگونی‌ها و مسخ‌هایی که فلسفه تاریخ در خلال تاریخ طولانی حیات خود از سر گذراند، همواره متکی و وابسته به چیزهایی بود که خارج از خود فلسفه تاریخ اتفاق افتاد. فلسفه تاریخ هیچگاه از خود واجد نیروی محرکه بالقوه و سائق آنی چندان زیادی نبود و بطور معمول خود را به حوزه تفکرات ژرف تاریخی یا ژرف‌اندیشی‌های تاریخی‌ای که پیش از آن در جاهای دیگری صورت گرفته بودند، محدود ساخت.

از اینرو فلسفه تاریخ طی بخش اعظم حیات خود به صورت ضمیمه یا مکمل الهیات و کلام مسیحی بشمار می‌رفت. در مراحل بعدی، به تدریج با روند سکولاریزه شدن تفاسیر کلامی از گذشته، فلسفه تاریخ خود را در قالب نظریه‌های پیشرفت تاریخی عرضه نمود. و یکبار دیگر این فلسفه‌های تاریخ نه بر مبنای تاریخ یا تفکر تاریخی، بلکه بر مبنای آرا و عقاید و نظرات مختلف درباره عقل دیالکتیکی (هگل)، عقل علمی (کندرسه، کنت)، یا درباره سرشت عقلانی انسان (کانت) بنا شده بودند. بعد از این مرحله، اگر نگاهی به زمان خودمان بیفکنیم، متوجه می‌شویم که در نخستین دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم این فلسفه علم بود که در مورد فلسفه تاریخ تصمیم می‌گرفت. طرّفه آنکه جریان به اصطلاح «فلسفه انتقادی تاریخ» که از دل این جهتگیری سربرآورده بود، علیرغم عقیده آن به اینکه سرانجام، پس از قرن‌های متمادی تأمل (نظری) پوچ و بیفایده، توانست صحیح‌ترین و مناسب‌ترین نوع پرسش‌ها و مسائل مربوط به فلسفه تاریخ را مطرح سازد، چندان دوام نیاورد و عمر آن از تمام نحله‌های فلسفه تاریخ پیش از خود کوتاه‌تر بود. زیرا، کمتر از سی سال پس از تکوین خود مجبور شد عرصه را به فلسفه تاریخ دیگری واگذار کند که از ابرار نظریه ادبی و نقد ادبی استفاده می‌کند. تنها استثنای موجود در برابر این قاعده کلی که فلسفه تاریخ فاقد هرگونه نیروی محرکه بالقوه یا استقلال ذاتی و آزادی عمل خاص خود است، در نحله تاریخ‌نگاری آلمانی رانکه، هومبولت، درویزن، یامینکه به چشم می‌خورد. به دلیل همین ویژگی شاخص فلسفه تاریخ یعنی عدم تمایل آن به استقلال و روی پای خود ایستادن است که فلاسفه تاریخ به تمسخر تاریخ‌نگاری پرداخته و آنرا ناچیز و کم‌اهمیت شمرده و در برابر آن باد نخوت به

۱. برنی آشنایی بیشتر با فهرستی از گراهِ‌های نظری (تئوریک) از سوی نویسندگان کلاسیک، نک:

دماغ می‌اندازند. در سمت دیگر ویژگی شاخص تاریخیگری نیز آن است که از سوی اخلاقیات (در جریان «بحران تاریخیگری») و از سوی فلسفه علم (با ظهور فلسفه انتقادی تاریخ در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم) ضربات مهلکی دریافت کرد، یعنی از جانب دو رشته فرعی فلسفی که همواره به گونه‌ای مفتضح و رسوا در خصومت و عناد با تفکر تاریخی بوده‌اند.^۱

بدین ترتیب می‌توان مراحل چندی را در تاریخ فلسفه تاریخ از هم تمییز داد، که هر یک از این مراحل تحت هدایت وحدت بین فلسفه تاریخ و برخی رشته‌های دیگر قرار دارد. در اینجا از باب سهولت و راحتی کار از مفهوم «پارادایم‌های» فلسفه تاریخ استفاده خواهم کرد. لیکن همینجا باید اضافه کنم که واژه «پارادایم» گمراه‌کننده است. زیرا در تاریخ علم، منشأ و تبیین تحولات پارادایمی یا تحولات پارادایم‌ها در علوم به روند ظهور و تکامل مستقل هر علم باز می‌گردد، در حالیکه این قبیل تحولات پارادایمی در فلسفه تاریخ تحت تأثیر روند ظهور، شکل‌گیری و تحقق یک «رشته غالب»

جدید و متفاوت از سوی برجسته‌ترین فلاسفه تاریخ قرار دارند. و در چنین مواردی شخص کاملاً از نو شروع می‌کند. در این صورت، اگر مناقشه بین هواداران و پیروان پارادایم‌های علمی مختلف پیشاپیش به دلیل فقدان زمینه مشترک با تأخیر و ممانعت روبه‌رو شده باشد، تصور موانعی که باید مناقشه معناداری را در امتداد مرزهای بین دو پارادایم مختلف در فلسفه تاریخ عقیم بگذارند، امر چندان دشواری نیست. در چنین اوضاعی اتهامات و برچسب‌های بی‌فایده‌ای چون محافظه‌کاری و تندروی (رادیکالیسم) فکری یا نظری به راحتی تمام رد و بدل می‌شوند؛ به همین نحو، می‌توانیم انتظار داشته باشیم که پیروان و هواداران پارادایم‌های مختلف اشتغالات و دغدغه‌های فکری و نظری یکدیگر را سطحی، کم‌مایه و مهم‌لقی نمایند. فلاسفه نظری یا جوهری تاریخ در جستجو برای یافتن معنای تاریخ کاری ندارند جز تحقیر کردن و کوچک شمردن تلاش‌های فلاسفه تحلیلی یا انتقادی تاریخ که با پیچیدگی‌ها و رموز فنی «الگوی قانون فراگیر» و «برهان ربط منطقی»

کلنجار می‌روند.^۲ و تنها به همین دلیل، طبیعی است که پروفیسور زاگورین پست مدرنیسم

۱. برای آشنایی با بحث گسترده‌تر درباره این مضمون نک:

۲. برای آشنایی دقیق و جامع با فلسفه جوهری یا نظری تاریخ | و فلسفه تحلیلی یا انتقادی تاریخ |
 | او دیدگاه‌های
 فلاسفه نظری تاریخ (هردر، کانت، هگل، ویکو، مارکس، توین بی) و نقطه نظرات فلاسفه انتقادی تاریخ

را جریانی «سطحی» «تُنک مایه»، «فاقد جوهره» و بی تفاوت نسبت به معضلات واقعی تاریخ‌نویسی تلقی نماید.

در واقع این همان نقطه یا وضعیتی است که محل اختلاف بین زاگورین و من به شمار می‌رود. علاقه زاگورین به مسائل مربوط به حقیقت (صدق)، مدرک، و علت تاریخی؛ اصرار مداوم وی بر مرز اساساً غیرپیچیده بین واقعیت (فاکت) تاریخی و افسانه (تخیل)؛ و سبک استدلال وی جملگی معلوم می‌دارند که وی در چارچوب «پارادایم» مدرنیست، و بطور اخص در چارچوب پارادایم مدرنیستی فلسفه انتقادی یا تحلیلی تاریخ می‌اندیشد و بحث‌ها یا براهین و استدلال‌های خود را بر مبنای این پارادایم اقامه می‌کند. وانگهی خود زاگورین نیز به گونه‌ای الزام‌آور موضع خویش را «مدرنیست» توصیف کرده است. پس از خواندن مقاله شیوا، فصیح، ژرف‌نگر و مجاب‌کننده زاگورین در جمله و انتقاد به دیدگاه‌های پست مدرنیستی من، از خود پرسیدم که حال این بحث را چگونه هدایت کنم. می‌توانستم به وی گوشزد کنم که اکنون دیگر پارادایم مدرنیستی کهنه و منسوخ شده است و دوره آن به سرآمده است و اینکه در این وضعیت به درستی همه ما باید بحث را عوض کنیم (همانطور که ریچارد رورتی مطرح کرده است) زیرا فعالیت فکری و نظری در چارچوب پارادایم قدیمی و کهنه، که البته در زمان خود مفید و مثمرتر بود، در نهایت دستخوش قانون بازده نزولی شده است. می‌توانستم یک رشته از ژرف‌نگری‌های پست مدرنیستی در خصوص ماهیت و سرشت متن را برای زاگورین ردیف کنم و در پی آن می‌توانستم به وی نشان دهم که چگونه نظریه‌پردازی چون هایدن وایت، دمنیک لاکاپرا و هانس کلنر^۱ از این ژرف‌نگری‌ها استفاده کردند تا ما را نسبت به جنبه‌هایی از تاریخ‌نویسی آگاه سازند که تاکنون کمترین شک و تردیدی در صحت و اعتبار آنها وجود نداشت. ولی ترسم این است که این راهبرد (استراتژی) هیچ فایده‌ای به حال مناقشه من با زاگورین دربر نداشته باشد. وی، نه به گونه‌ای غیر معقول، بلافاصله و

→ (کروچه، کالینگود، پوپر، پاتریک گاردینر، کارل گوستاو همپل، ویلیام دری، مورتون وایت، گالی، ویلیام اکشت، هربرت باترفیلد، آرتورسی، دانتو و دیگران) رک. مقاله مهم و معتبر آراف. اتکینسون تحت عنوان «فلسفه تاریخ: نگاهی به دیدگاه‌های رایج در فلسفه معاصر تاریخ»، در فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال ۲، ش ۷، پاییز ۷۷، صص ۸۵-۱۲۲.

با تندی جواب خواهد داد که این نوع پاسخ در واقع ظفره رفتن از موضوع اصلی است و به اصل مطلب نمی‌پردازد. وانگهی، با به میان کشیدن پای نویسندگانی که نام آنها در مقاله زاگورین ذکر شد ممکن است آنان را در معرض اتهام مشارکت قرار دهم: که بالطبع شیوه‌ی درستی برای جبران خدماتی که در حق من انجام داده‌اند، نمی‌باشد. لذا استراتژی دیگری اتخاذ خواهم کرد. من کار خود را با مفروضات «مدرنیستی» آغاز خواهم کرد - مفروضاتی که حداقل ضرورتاً مغایرتی با نگره و چشم‌انداز مدرنیستی ندارند - و پس از آن به کمک روش استدلال «مدرنیستی» به سمت استنتاج‌های پست مدرنیستی حرکت خواهم کرد. اعتماد و اطمینان من به این استراتژی ناشی از این واقعیت است که با اتخاذ این استراتژی در حقیقت همان مسیری را در پیش خواهم گرفت که طی سالهای اخیر مرا از آموزه‌ها و اعتقادات مدرنیستی (یعنی تاریخ‌نگرا / ^۱) به موضعی پست مدرنیستی رهنمون گشته است.^۲

در شروع خط حرکت‌مان از مدرنیسم به پست مدرنیسم، به متن (تاریخی) برمی‌خوریم. دو نکته زیر را می‌توانیم راجع به متن بگوییم: نخست اینکه، متن تاریخی مشتمل است بر بیشمار گزاره‌های منفرد. این گزاره‌ها می‌توانند کارکردها یا کار ویژه‌های متفاوتِ بیشماری را در متن تاریخی ایفا نمایند، ولی بدون برو برگرد می‌توان گفت که اکثر این گزاره‌ها مدعی آنند که توصیفی دقیق از پاره‌ای اوضاع موجود در گذشته ارائه می‌دهند. مورخان بر اساس مدارک و شواهدی که در بایگانی‌ها، مراکز اسنادی و جاهای دیگر کشف می‌کنند به تدوین این گزاره‌ها می‌پردازند؛ و همین مدارک و شواهد، خواه فعلاً در دسترس باشند و خواه در آینده، هستند که صدق یا کذب گزاره‌های مورد نظر را تعیین می‌کنند. دوم اینکه، به استثنای رشته‌هایی نظیر باستان‌شناسی یا تاریخ باستان، مدارک و شواهد موجود در اختیار مورخان به آنان این امکان را می‌دهد تا بیشمار گزاره‌های به مراتب حقیقی‌تر از آنچه که ما عملاً در متون آنان برمی‌خوریم، درباره‌ی گذشته بنویسند. شیوه‌ی تدوین این گزاره‌ها و تأکیدی که در متن بر آنها به عمل می‌آید نه

۱. گادامر به دفاع و حمایت از این تز تعجب‌برانگیز برخاسته است که «تاریخ‌گرایی یا تاریخ‌نگاری نه یک حمله به، بلکه برعکس، یک نقطه‌ی اوج جدید در تاریخ برنامه «مدرنیستی» روشنگری محسوب می‌شود.» نک:

۲. اگر تاریخ‌نگاری از شکل نظریه‌ای راجع به چیزهای تاریخی نظیر ملت‌ها، مردمان، یا افراد به صورت نظریه‌ای راجع به چیزهای زبانی (زبان‌شناختی)ی درآمده است که ما از آنها برای صحبت کردن راجع به چیزهای تاریخی استفاده می‌کنیم، در این صورت پست مدرنیسم نتیجه و حاصل این فرایند تحول و دگرگونی است. پست مدرنیسم فی‌الواقع قرائت نام‌گرایانه از تاریخ‌نگاری است.

مسائلی مربوط به شانس و تصادف هستند و نه مربوط به اختیار و اراده. مورخان از میان تمام گزاره‌هایی که احتمالاً توانستند راجع به بخش مربوطه‌ای از گذشته اقامه نمایند، با دقت و وسواس به گزینش و دستچین محتوای توصیفی صرف و تدوین صرف گزاره‌هایی می‌پردازند که در نهایت تصمیم می‌گیرند آنها را در کتب یا مقالات خود درج نمایند. می‌توان گفت که نگارش متن تاریخی مستلزم آن است که مورخان با توجه به گزاره‌های دستچین شده و تدوین شده سیاست معینی را در پیش بگیرند، و متن نتیجه یا حاصل این سیاست است. علت آنکه مورخان باید در این فرایند گزینش دقت و وسواس به خرج دهند آن است که گزاره‌های مذکور، وقتی باهم و بطور کلی مورد لحاظ قرار بگیرند، «تصویر» آن بخش از گذشته را تعیین می‌کنند که مورخان مایلند به خوانندگان خود ارائه نمایند، و برای مورخان این «تصویر» چندان کم اهمیت‌تر از گزاره‌های تشکیل‌دهنده آن نیست.

بدین ترتیب می‌توان دو نکته زیر را راجع به گزاره‌های یک متن اظهار نمود: (۱) گزاره‌های مذکور تنها به بخشی از گذشته اشاره و ارجاع دارند و به توصیف آن می‌پردازند و می‌توانند صادق یا کاذب باشند؛ (۲) گزاره‌های مذکور به تعریف و تعیین «تصویری از گذشته» می‌پردازند که مورخان مایلند به خوانندگان خود انتقال دهند (من در این رابطه از اصطلاح فنی «فردیت بخشیدن» | اشتباه نشود). گزاره‌های متفاوت، «همسان پنداشتن یا هویت بخشیدن» | اشتباه نشود). گزاره‌های متفاوت، تصاویر متفاوت از گذشته. در اینجا دو نظر یا توضیح را باید اضافه نمود: نخست اینکه، در عمل دشوار بتوان گفت که مجموعه گزاره‌های لازم برای فردیت بخشیدن به هویت یک «تصویر از گذشته» عملاً کدامند؟ مورخان (منجمله مؤلف متن) ممکن است راجع به اینکه مجموعه مذکور چگونه ترکیب یافته است، اتفاق نظر نداشته باشند؛ و اگر در یک عصر اجماع و اتفاق نظر وجود داشته باشد، این امر همانگونه که تاریخ نگارش تاریخی نشان می‌دهد در طی زمان ممکن است تغییر کند. بعداً راجع به معضل همسانی یا مشخص ساختن (در تقابل با تفرد) این نکته که چه «تصویری از گذشته» مطرح شده است و مجموعه گزاره‌های درگیر در این فرایند هویت‌یابی و یکسان پنداری کدامند، بیشتر صحبت خواهم کرد. ولی هر مشکلی که در شناسایی و تعیین هویت مجموعه مورد بحث داشته باشیم، تردیدی نیست که مجموعه‌هایی وجود دارند که به «تصویر (مورد بحث) از گذشته» فردیت می‌بخشند. دوم اینکه، تمام نکات اساسی و جالب در نگارش تاریخ (چه در نظریه و چه در عمل) را نباید در سطح گزاره‌های منفرد (انفرادی) یافت، بلکه باید در سطح سیاست پذیرفته شده و اتخاذ شده از سوی مورخان در زمانی جستجو کرد که به گزینش گزاره‌هایی می‌پردازند که به «تصویر آنان از گذشته»

فردیت می‌بخشند. در این سطح است که به چیزی برمی‌خوریم که بیش از همه موجب برانگیختن مناقشه تاریخی می‌شود و چیزی که بیش از همه احساس و دریافت ما از گذشته را تعیین می‌کند. گفتن چیزهای حقیقی یا صادق راجع به گذشته کار آسانی است - هرکس قادر به این کار است - لیکن گفتن چیزهای صحیح یا درست راجع به گذشته کار دشواری است. این امر حقیقتاً مستلزم داشتن بینش، ژرف‌اندیشی و قوه ابتکار تاریخی است. لذا اگر می‌خواهیم چیز درخور توجه و ارزشمندی راجع به نگارش تاریخ بگوییم، در آن صورت باید تأمل نظری خود را معطوف این «تصاویر از گذشته» سازیم، نه معطوف گزاره‌های فردی (زیر مجموعه‌های منفردی از گزاره‌ها) و چیزی که این گزاره‌ها راجع به گذشته می‌گویند.

نظر یا توضیح دوم مرا به حادث‌ترین مرحله کل بحث می‌رساند. بنابه دلایلی که نیاز به تکرار آنها در اینجا نیست، در جای دیگر این «تصاویر از گذشته» را «جوهرها یا ارکان روایی» نامیده‌ام.^۱ لذا نکته یا مسئله‌ای که تمام چیزها به آن بستگی دارد یا با آن مرتبط می‌باشد این است که آیا ما حاضر به شناسایی و تأیید این ارکان روایی به منزله واحدهایی منطقی نزدیک به واحدهای منطقی‌ئی چون سوژه، محمول، مفهوم نظری، گزاره و امثالهم که قبلاً آنها را از منطلق فلسفی فر گرفته‌ایم، هستیم یا خیر؟ اگر پاسخ ما مثبت باشد در آن صورت، همانطور که بعداً نشان خواهیم داد، تمام آن عجایب و غرایب پست مدرنیستی‌ای که خشم و غضب زاگورین را برانگیخته‌اند به منزله اموری طبیعی و عادی تلقی خواهند شد. اگر پاسخ ما منفی باشد یعنی حاضر به اعتراف و اذعان به ارکان روایی به منزله واحدهایی منطقی نباشیم، در آن صورت در محدوده برداشت‌های مدرنیستی و در چارچوب استدلال مدرنیستی محصور خواهیم ماند. اگر متن و ارکان یا جوهرهای روایی آن را جدی بگیریم، در آن صورت پست مدرنیست خواهیم شد؛ و اگر تنها گزاره‌ها را ببینیم، در آن صورت مدرنیست باقی خواهیم ماند. یا، اگر در قالب یک شعار مطرح کنیم، گزاره یک جریان یا امر مدرنیستی است، و متن (تاریخی) یک جریان پست‌مدرنیستی است.^۲

۲. بنابراین من رویکرد «پست مدرنیستی» به گزاره را که بعضاً می‌توان در نوشته‌ها و آثار پست مدرنیستی دید، محکوم می‌کنم. من با انتقادلوج از بارت بابت ابهامات مفروضی که بارت سعی دارد در تریکات کشف کند، کاملاً موافق هستم.

به این نکته معترفم که اثباتِ ضرورتِ بدیهی دانستنِ این واحد منطقی جدید به هیچ‌وجه آسان نیست و چیزهایی به مراتب زیاده‌تر از آنچه که احتمالاً در اینجا توانستم بگویم، باید راجع به آن گفته شود.^۱ من در اینجا به پاسخ دادن به چیزی اکتفا می‌کنم که به گونه‌ای مشهود و ذاتی صریح‌ترین انتقاد و ایراد علیه معرفتی این نظریه است. همچنین به این نکته خواهم پرداخت که جوهره‌ی روایی یک واحد غیر ضروری است زیرا هرآنچه را که شخصی مایل باشد برحسب جوهرها یا ارکان روایی درباره‌ی متون بگوید در عین حال می‌تواند آنرا برحسب (در قالب) گزاره‌ها نیز بیان کند. پاسخ اصلی و آغازین من این خواهد بود که چیزی که گزاره‌ها راجع به متون به ما می‌گویند و نحوه‌ی تفاوت آنها با یکدیگر را می‌توان صرفاً به منزله‌ی علائم و نشانه‌های تفاوت دیگری تلقی کرد، یعنی تفاوتی در ارکان روایی. البته اختلاف نظر در اینجا به بن‌بست ختم می‌شود مادامی که برهان یا استدلال دیگری به نفع دیدگاه دوم مبنی بر وجود یک تفاوت عمیقاً ریشه‌دار دیگر اقامه نشود. این استدلال دیگر را می‌توان در این نظریافت که بدون مفهوم جوهره‌ی روایی، غیرممکن بتوان گفت که در مناقشات میان مورخان بر سر تفاسیر تاریخی و اینکه چرا تلاش مورخ از صرف تحریر گزاره‌ها فراتر می‌رود - همانطور که در تحریر و نگارش تاریخ نیز قضیه چنین است - پای چه چیزی در میان است.

علاوه بر این، توضیحات دیگری نیز مطرح‌اند. نخست، این نکته را باید خاطر نشان ساخت که از آنجا که هر (زیرمجموعه‌ای از) گزاره(ها)یی که ممکن است از آن برای فردیت بخشیدن به جوهره‌ی روایی استفاده کنیم می‌تواند بخشی از جوهره‌ی روایی دیگری باشد، لذا نتیجه و حاصل کار باید این باشد که چیزی که من آنرا جوهره‌ی روایی نامیده‌ام تنها با ذکر تمامی خواص آن می‌تواند فردیت پیدا کند (به همین دلیل است که طبع متافیزیکی عالم ارکان روایی با مال ما تفاوت دارد).^۲ (تکرار می‌کنم که در زیر توضیح خواهم داد که چگونه چیزهایی راجع به گزاره‌های مورد نظر کشف کنیم). دوم، نتیجه این می‌شود که گزاره‌های راجع به ارکان روایی همواره به لحاظ تحلیلی گزاره‌های صادقی هستند و به لحاظ احتمالی یا عارضی هرگز. هر گزاره در شکل «... است» (که در آن نام جوهره‌ی روایی است که اشاره به آن جوهره‌ی روایی خاص دارد و گزاره‌ای است تحت کنترل آن جوهره‌ی روایی) به لحاظ تحلیلی صادق (حقیقی) است زیرا اگر گزاره، کذب می‌بود نمی‌توانست حقیقی یا صادق باشد - در حالیکه گزاره‌های راجع به اشیاء و پدیده‌های موجود در عالم ما اگر حقیقی و صادق باشند تنها به لحاظ احتمالی یا عارضی صادق هستند. این نکته تلویحاً بیانگر آن است که اصل مشهور

لایب نیستس یعنی «محمول در قاعده تصور» ، که به موجب آن تمام محمول‌ها را می‌توان از دلِ اصطلاحات موضوعیِ قضا یا بیرون کشید یا استنباط نمود، درخصوص گزاره‌هایی نظیر « هست» که بیانگر معنای روایی گزاره‌های موجود در متن بشمار می‌روند، نیز صدق می‌کند.^۱

برای فردیت بخشیدن به جوهره روایی پیشنهاد شده در یک متن تاریخی، باید تک‌تک گزاره‌های مربوطه موجود در متن را به صورت « هست... » قرائت کنیم (که در آن بیانگر نام جوهره روایی مورد بحث است و نیز مجموعه گزاره‌های مربوطه است) گزاره‌هایی چون « هست» بیانگر چیزی است که من مایلم آنرا معنای روایی گزاره‌های منفرد متن در مقابل معنای توصیفی آنها (یعنی توان و صلاحیت آنها برای توصیف گذشته) بنامم. ضرورت قرائت به صورت « هست... » « هست» در صورتی که بخواهیم معنای روایی متن را درک کنیم، بیانگر سرشت خود-ارجاع متن تاریخی است که زاگورین با آن به منزله «اقدامی بسیار نامناسب و نقض خودسرانه نگارش تاریخی» به مخالفت برخاسته و آنرا رد می‌کند. لیکن، بدون این خود-ارجاعی متن (به عنوان مجموعه‌ای از گزاره‌ها) به معنای روایی (به عنوان مطرح‌کننده یا پیشنهاد دهنده جوهره روایی)، هیچگونه تفسیری از گذشته نخواهیم داشت. بدون این خود-ارجاع‌مندی ، متن بلافاصله و سریعاً به یک سری گسست‌ها و تناقض‌های فاقد معنی تجزیه و تکه‌پاره می‌شود: خود-ارجاعی به درستی همان «وضعیت استعلایی» برای امکان ژرف‌اندیشی یا بصیرت تاریخی است.^۲ همچنین در اینجا به تبیین ابهام و عدم شفافیت متن تاریخی برمی‌خوریم: متن از نقطه نظر معنای روایی آن در ارتباط با گذشته شفاف نیست، لیکن توجه خواننده را به خود معطوف می‌سازد و با این کار از منظر خود گذشته مبهم و غیرشفاف می‌شود - جریان یا روندی که «هدف انضباطی» متن تاریخی یعنی جایگزینی مؤثر و جدی گذشته با متن مؤید آن بوده و آنرا تقویت می‌کند (شرح و بسط

۱. برای آشنایی بیشتر با شرح و تفسیری درباره منطق لایب نیستس به عنوان قلب منطق روایی، نک:

۲. نحوه شکل‌گیری و سامان‌دهی شناخت گذشته توسط جوهره روایی به گونه‌ای که در گزاره‌های فردی (منفرد) راجع به گذشته بیان شده است، یادآور مفهوم «نماد» نزد کاسیرر است. کاسیرر برای نماد نوعی توان یا ظرفیت ذهنی و استعلایی در شکل دادن و سامان دادن به تجربه چندگانه در قالب «وحدت ادراک‌های» قائل بود که کانت همواره آنرا به «خود استعلایی» نسبت می‌داد. نک:

دقیق این مدعا را می‌توانید در ارزیابی‌های من راجع به بازنمایی تاریخی که در زیر خواهد آمد ببینید). و این می‌تواند نگرانی‌های زاگورین دربارهٔ سرشت معنایی و مفهومی متن تاریخی را برطرف سازد. معنادار بودن یا مفهوم‌مندی متن را باید با موضوعی مرتبط دانست که متن به آن اشاره و ارجاع می‌کند، یعنی با گشتاور زمانی‌ئی که ما وجه خود-ارجاع‌مندی آن را مدنظر داریم. و این موضوع به هیچ‌وجه عَرْضِی و تصادفی نیست: تغییر و تحول آن موجب تغییر ماهیت ارزیابی‌ارائه شده از سوی مورخ دربارهٔ گذشته خواهد شد. لذا، بدون معنادار بودن به هیچ‌وجه ارائهٔ تصویری دقیق و مناسب از تفاسیر مربوط به گذشته امکان‌پذیر نیست.

حال اجازه دهید نگاه دقیق‌تری به این ارکان روایی بیندازیم. می‌توانیم سؤال کنیم که بین جوهر (رکن) روایی و بخشی از گذشته که توسط آن بازنمایی می‌شود چه رابطه‌ای وجود دارد. ارائهٔ بستری مناسب برای این سؤال می‌تواند روشنگر پاره‌های نکات باشد. ارکان روایی غالباً نام خاصی برای خود ندارند، ولی بعضی اوقات در ارتباط با تاریخ نگارش تاریخی یک نام را می‌پذیرند. در اینجا می‌توانیم راجع به اصطلاحات یا مفاهیمی نظیر «انقلاب صنعتی» یا «جنگ سرد» فکر کنیم. تردیدی نیست که قطعاً باید با چنین مفاهیمی به تفاسیر یا بازنمایی‌های گذشته، یعنی به ارکان روایی، پردازیم. در این صورت رابطهٔ موجود بین این قبیل مفاهیم و گذشتهٔ واقعی چیست و یا چه رابطه‌ای بین آنها وجود دارد؟ در اینجا مورخ مدرنیست بدون تردید در صدد یافتن برخی انواع تناظر بین مفهوم مورد نظر و بخش‌هایی از گذشته برمی‌آید، یا اعتبار، ظرفیت و صلاحیت توصیف آن بخش از گذشته را برای مفهوم مورد نظر قائل می‌گردد. به گمان من، این همان شیوه‌ای است که والش یا مینک (که بخش اعظم تحلیل‌های موجود راجع به نوع مفاهیم مورد بحث در اینجا را مدیون آنان هستیم)^۱ به موضوع می‌نگرند. لیکن مطابق با نظر من، این مفاهیم رابایستی به منزلهٔ نام‌هایی برای ارکان روایی تلقی کرد، و بالطبع تا جایی که پای ارجاع یا تناظر در میان باشد، باید منکر صلاحیت یا توانمندی این نام‌ها در ارجاع دادن به چیزی خارج از متن شد: بلکه این نام‌ها به ارکان روایی ارجاع می‌دهند (یعنی به مجموعه‌ای از گزاره‌های ارائه شده از سوی متن و موجود در متن). ولی این نکته یقیناً به معنای آن نیست که مفاهیم مذکور کاملاً بی‌ارتباط با خود گذشته هستند و

هیچ نسبت یا ربطی به آن ندارند: در مجموعه گزاره‌ها نام رکن یا جوهره‌ی روایی به گذشته ارجاع می‌دهد، ارجاع به گذشته صورت می‌گیرد. اجازه بدهید خود ارجاع ارکان روایی را مورد بررسی و تدقیق قرار دهیم نه ارجاع اسامی یا نام‌های آنها را. جوهره یا رکن روایی را باید با مجموعه گزاره‌های بیانگر معنای روایی (در مقابل معنای توصیفی) گزاره‌های مربوطه در متن تاریخی یکی دانست، و به تبع آن باید با مجموعه هست ... هست [یکی دانست]. از این مطلب چنین برمی‌آید که مرجع جوهره‌ی روایی بایستی خود جوهره‌ی روایی باشد، زیرا مرجع نام نیز است - استتاجی که بعد از آنچه که لحظه‌ای پیش راجع به خود-ارجاع‌مندی یا خود-مرجع بودن زبان روایی گفته شد، موجب تحیر و سرگشتگی ما نخواهد شد. لذا جوهره‌ی روایی یک موضوع زبانی است که می‌توانیم به آن رجوع نماییم، خواه در قالب گزاره‌هایی که از نام آن استفاده می‌کنند البته در مواردی که دارای نامی باشند، و خواه در گزاره‌های بیانگر معنای روایی متن تاریخی، لیکن موضوعی است که هرگز به چیزی غیر از خود یا خارج از خود ارجاع نمی‌دهد. ارکان روایی در واقع «حفره‌های سیاه»^۱ معناشناختی در عالم زبان مورد استفاده ما محسوب می‌شوند.

از منظر دیگر نیز می‌توانیم به مسئله بپردازیم. فرض کنیم دو یا چند متن تاریخی درباره‌ی یک موضوع تاریخی نسبتاً واحد در اختیار داریم و می‌خواهیم بین آنها داوری کنیم و تصمیم بگیریم که کدام متن را انتخاب نماییم. همانطور که سازه‌گرایانی چون اکشات، گلدستین، یا استنفورد^۲ به گونه‌ای موفق نشان داده‌اند، هیچ‌گونه گذشته قطعی و مسلم برای ما وجود ندارد که در ارتباط با آن بتوانیم این دو یا چند متن را مورد مقایسه و ارزیابی قرار دهیم تا از این طریق پی ببریم که کدام یک از آنها منطبق و متناظر با گذشته است و کدام یک نیست. می‌توان از استدلال سازه‌گرایانه آنها چنین نتیجه‌گیری کرد که گذشته به منزله مرجع پیچیده متن تاریخی در کل نقشی برای ایفا کردن در مناقشه تاریخی ندارد. از نقطه نظر کاریست تاریخی این گذشته ارجاعی یا مصداقی به لحاظ معرفت‌شناختی مفهوم بی‌فایده‌ای است - چیزی همانند چرخ ماشین نزد ویتگنشتاین

۱. - حفره‌های سیاه، اصطلاحی است برگرفته از علم نجوم و مطالعات مربوط به ستاره‌شناسی و فضا، و بیانگر مناطقی در فضا است که دارای میدان جاذبه و گرانش بسیار شدید و نیرومندی است که هیچ ماده، پرتو یا اشعاعی قادر به گریز از آن نیست م.

که می‌چرخد ولی چیز دیگری را به چرخش در نمی‌آورد. متون تنها چیزهایی هستند که ما در اختیار داریم و متون را تنها با متون می‌توانیم مورد مقایسه قرار دهیم. اگر در صدد یافتن بهترین و مناسب‌ترین ارزیابی درباره‌ی گذشته هستیم، باید از خود بپرسیم که در کدام یک از این متون مدرک تاریخی موجود به نحو احسن مورد استفاده قرار گرفته است. لیکن هرگز نمی‌توانیم استنتاج‌های خود را از طریق مقایسه‌ی متن منتخب با خود «گذشته» مورد سنجش و آزمون قرار دهیم. لذا ارکان روایی به گذشته ارجاع نمی‌دهند، وانگهی از نقطه نظر مناقشه تاریخی نیز نیازی به چنین ارجاعی نیست.

می‌توان این مطلب را به شرح زیر بیان کرد. هنگامی که راجع به واقعیت در قالب گزاره‌های قطعی ساده نظیر اینکه «گرچه روی پادری دراز کشیده» صحبت می‌کنیم، یک سری قراردادهای معناشناختی وجود دارند که راجع به معنا، صدق (حقیقت)، و مرجع این قبیل گزاره‌ها تصمیم می‌گیرند. نحوه‌ی ارتباط این قراردادها - معنا، صدق و مرجع - معضل بیش از حد پیچیده‌ای است که الهام‌بخش قسمت عمده‌ای از فلسفه قرن بیستم شده است. لیکن هنگام استفاده از آن دسته مفاهیم تاریخی که فعلاً در حال تحقیق راجع به آنها هستیم، این قبیل قراردادهای معناشناختی به هیچ‌وجه حضور ندارند و به گونه‌ای مشهود عملاً از صحنه غایبند. از این‌رو، در این مرحله نمی‌توانیم به گونه‌ای مناسب از صدق، کذب، مرجع، یا از ناکامی در ارجاع دادن صحبت کنیم. لیکن چیزی که می‌توانیم بگوییم آن است که این مفاهیم تاریخی یا ارکان روایی نشانه‌های زبانی بسیار پیچیده‌ای هستند که به گونه‌ای بسیار دقیق توسط مورخان به منظور انعقاد یا مصرح ساختن این نوع قرارداد معناشناختی برای هدفی بسیار خاص (یعنی مرتبط ساختن واژه‌ها به اشیاء در مورد این بخش خاص از گذشته) ایجاد می‌گردند. و در واقع، اگر بنا بود یک جوهره روایی همراه با دقیقاً همان معنایی که مورخ به آن داده است، در سطحی همگانی از سوی تمام مورخان و حتی غیرمورخان پذیرفته می‌شد و مورد قبول و اجماع آنان قرار می‌گرفت، در آن صورت می‌توانستیم بگوییم که قرارداد جدیدی برای مرتبط ساختن واژه‌ها با اشیاء وارد زبان شده است. لیکن مادامی که چنین توافق همگانی و اجماع عمومی صورت تحقق نیافته باشد (و هنوز واژه‌ای نتوانسته باشد زمینه انتقال خود از گفتمان تاریخی به گفتمان عادی را فراهم سازد)، تنها می‌توانیم بگوییم که قراردادی معناشناختی از سوی مورخ پیشنهاد شده بود. لذا این امر ممکن است ما را وادارد تا ارکان روایی را اساساً پیشنهاداتی برای مرتبط ساختن اشیاء با واژه‌ها تلقی کنیم.^۱ نکته پیچیده - و

در اینجا به یکی دیگر از ایرادات زاگورین پاسخ می‌دهم - این است که در سطح متن تاریخی و تفسیر تاریخی، نمی‌توانیم به گونه‌ای صحیح و مناسب از واژه‌های صدق و کذب استفاده نماییم یا آنها را بطور اصولی در جای خود بکار ببریم. زیرا می‌توانیم چیزهای زیادی راجع به پیشنهادات بگوییم، مثلاً اینکه مضمون و مفید هستند، دقیق و اصولی هستند، ظریف و هشیارانه هستند، بجا و به موقع (مناسب) هستند و نظایر آن، ولی نمی‌توانیم بگوییم که صادق یا کاذب هستند. همانطور که ممکن است از مثال‌هایم، درباره‌ی اینکه چگونه می‌توانیم ویژگی‌ها و شاخصه‌های پیشنهادات را توصیف نماییم، برآید، این واقعیت که پیشنهادات نمی‌توانند هم صادق و هم کاذب باشند بیانگر آن نیست که به هیچ‌وجه نمی‌توان دلایل و استدلال‌های متقنی‌له یا علیه یک پیشنهاد معین اقامه کرد. صرف این واقعیت که ما نمی‌توانیم تفاسیر روایی یا جوهرهای روایی را صادق یا کاذب بدانیم حداقل ما را در مناقشه تاریخی دست تنها نمی‌گذارد.^۱ این عقیده که ما می‌توانیم یا باید تفسیر تاریخی و مباحثه تاریخی را محدود و منحصر به چیزی نماییم که صادقانه می‌توان براساس مدارک موجود درباره‌ی گذشته اظهار نمود، سفسطه یا مغالطه احمقانه و در عین حال خطرناکی است...

از آنجا که هویت یا ماهیت ارکان روایی توسط ارکان روایی دیگری تعیین می‌شود که در خلال ایام متمادی از سوی مورخان پیشنهاد و مطرح شده‌اند، در نتیجه هویت ارکان روایی چیزی است که هرگز نمی‌توانیم نظرات بسیار روشن و صریحی درباره‌ی آن داشته باشیم. هویت آنها بستگی خواهد داشت به مجموعه موجود ارکان روایی که مورخان برای آنها اهمیت محوری قائل شده‌اند، و در اینجا نقطه نظرات ممکن است با هم تفاوت داشته باشند. وانگهی، هنگامی که در زمانی دیگر ارکان روایی جدیدی مطرح و پیشنهاد شوند، هویت مجموعه موجود به تبع آن تغییر خواهد کرد. ولی همواره هویت ارکان روایی بین دو حد «توصیف افراطی» در نوسان خواهد بود: حد توصیف افراطی نخست مربوط به زمانی است که تنها یک رکن یا جوهره روایی حضور (وجود) دارد، و حد افراطی دوم به بینهایت بودن ارکان روایی باز می‌گردد که دامنه بسط و گسترش و تداخل آنها کامل است، به استثنای حداقل یک گزاره برای هر جوهره روایی (و در این قبیل موارد افراط، جوهره روایی به گزاره مذکور تقلیل خواهد یافت). بطور گذرا به شباهت

۱. در تعبیر عام می‌توان گفت که ما باید یا بهتر است از واژه‌های «صادق» و «کاذب» تنها در ارتباط با گزاره‌های روایی (روایت) استفاده نماییم. لیکن گزاره‌های حاوی اسامی جوهرهای روایی را باید از این قاعده کلی مستثنی ساخت. از سوی دیگر، منع کاربرد واژه‌های صادق و کاذب در خصوص روایت‌های بسیار ساده، امری کوتاه‌نظرانه خواهد بود. نک:

این استدلال با استدلال سوسور راجع به تعیین معنای نشانه‌ها از روی تفاوت‌های معنای نشانه‌های مذکور با معنای نشانه‌های دیگر، اشاره خواهیم کرد. سوسور معتقد است که: «هر زبان یک نظام (سیستم) است که در آن تمام عناصر باهم تناسب دارند، و در آن ارزش هر عنصر به همزیستی همزمان تمام دیگر عناصر بستگی دارد.»^۱ پست مدرنیسم فرانسوی - خواه به عنوان یک نظریهٔ زبانی، یک نقد ادبی، و خواه به عنوان یک نظریهٔ جامعه‌شناختی (بوردو) - بر مبنای این آهنگ سوسوری اساساً نوعی تنوع بی‌پایان محسوب می‌شود. من دربارهٔ متمرثر بودن این داعیه‌های سوسوری در این حوزه‌ها اظهارنظری نخواهم کرد، تاچه رسد به اعتبار آنها، بلکه خود را به تکرار این حکم محدود می‌کنم که هویت ارکان روایی توسط نظام تفاوت‌هایی تعیین می‌شود که در مجموعهٔ ارکان روایی‌ای معمول هستند که هر جوهره یا رکن روایی بخشی از آن است. و این امر مرا قادر می‌سازد تا به این گلهٔ زاگورین مبنی بر اینکه من روشن نساختم چگونه و چرا پارادوکس دروغگو را می‌توان در خصوص نگارش تاریخ (تاریخ نویسی) بکار بست، پاسخ دهم. پاسخ من به این شرح است:

نخست اینکه، باید توجه داشته باشیم که در بستر مناقشهٔ تاریخی، ارکان روایی در یک موضع منع متقابل قطب‌بندی می‌شوند: اگر این جوهرهٔ روایی را بپذیریم در آن صورت باید به صرف این واقعیت جوهره‌(های) روایی دیگر را نفی کنیم. دوم اینکه این جوهره‌های روایی دیگر برای شناسایی و تشخیص هویت جوهرهٔ روایی مورد قبول ما ضروری بشمار می‌روند. بنابراین، آن دسته از دیدگاه‌ها و نقطه‌نظرات مربوط به گذشته که ما آنها را رد می‌کنیم، بخش اصلی و لاینفک هویت دیدگاه گذشته، و بخش اصلی جوهرهٔ روایی مورد پذیرش ما هستند. از اینرو می‌توان به گونه‌ای قابل قبول و توجیه‌پذیر گفت که هر دیدگاهی دربارهٔ گذشته، یا جوهرهٔ روایی، چیزی است که نیست. در اینجا همسویی و توازی با پارادوکس دروغگو کاملاً مشهود است.

حال به بحث زاگورین دربارهٔ علت می‌پردازیم. وی مرا بابت جایگزین ساختن مبحث کشفی یا کاوشگری [] (اینکه چه چیزی ما را وامی‌دارد تا در پی یافتن علت برآیم؟) به جای روند بالفعل و جریان عینی حوادث در واقعیت که طی آن همواره علت بر معلول مقدم است، مورد انتقاد قرار داد. و با ذکر مثالی که لحسن قاطعیت از آن می‌بارد می‌خواهد ثابت کند که معلول هرگز نمی‌تواند مقدم بر علت خود باشد (آنگونه

که من اظهار داشتم). لیکن حتی در سطح مثال‌های نسبتاً سراسر است. مانند مثالی که زاگورین ارائه نمود، نیز مسئله برخلاف آنچه که وی می‌پندارد چندان هم ساده نیست. نظریه‌های علیت بطور معمول بین شرایط کافی و لازم تمییز قائل می‌شوند، به عبارت دیگر علی‌القاعده نظریه‌های علیت به وجود دو دسته شرایط یعنی شرایط کافی و شرایط لازم قائل‌اند. (الف) شرط کافی برای (ب) است در صورتی که هر (الف) با یک (ب) همراه باشد؛ (الف) شرط لازم برای (ب) است در صورتی که هر (ب) با یک (الف) همراه باشد. بنابراین نوعی رابطه قرینه یا متقارن بین علل کافی و لازم وجود دارد و این به معنای آن است که اگر (الف) شرط کافی برای (ب) باشد، در آن صورت (ب) باید شرط لازم برای (الف) باشد و برعکس. لذا اگر رابطه‌ای علی بین دو حادثه (واقعه) (الف) و (ب) برقرار باشد و اگر (الف) شرط لازم برای (ب) باشد، در آن صورت می‌توانیم با این نتیجه‌گیری دانتو موافق باشیم که «شرط کافی برای یک واقعه ممکن است از نظر زمانی دیرتر از خود واقعه رخ نماید»^۱.

نظر دیگری که به نتایج مشابهی می‌انجامد این است که می‌توانیم وقایع و حوادث را به گونه‌ای توصیف و تشریح نماییم که، به یمن توصیف مجدد، نوک پیکان علیت به سمتی برگردد مخالف مسیری که زاگورین می‌پندارد که همواره باید متوجه آن باشد. دانتو مثال زیر را مطرح می‌کند: می‌توان گفت کشف مرکزیت خورشید (خورشید مرکزی) (از سوی کپرنیک در سال ۱۵۴۳ میلادی علیت واقعه‌ای بود که به درستی می‌توانیم آنرا با گزاره زیر توصیف نماییم: «اریستارخوس با کشف خورشید مرکزی در سال ۲۷۰ قبل از میلاد، بر کپرنیک پیشی گرفته بود.»^۲ بدون کشف خورشید مرکزی در زمانی بعدتر، اریستارخوس نمی‌توانست بر این کشف پیشی بگیرد یا پیشی گرفته باشد. در اینجا نیز علت، بعدتر و دیرتر از معلول است.

اظهاراتی از این دست، که بطور معمول می‌توان در چارچوب پارادایم مدرنیستی مطرح کرد، تا اینجا پاسخ قاطعی به تردیدها و پرسش‌های زاگورین بشمار می‌روند. ولی من قضیه را در این سطح رها نخواهم کرد و به این استدلال وی که من کاوشگری را با روند عینی وقایع خلط کرده‌ام، نگاه دقیق‌تری خواهم افکند. فرض کنید در جستجوی علیت، مثلاً، «انقلاب صنعتی» یا «جنگ سرد» هستیم. ابتدا باید به خاطر داشته باشیم که این اصطلاحات یا تعابیر به یک واقعیت تاریخی خارج از متن اشاره (ارجاع) نمی‌کنند بلکه به ارکان روایی ارجاع می‌دهند. این به معنای آن است که این قبیل مسائل یا

پرسش‌ها، مسائل و پرسش‌هایی راجع به علت و وضعیت پیچیده امور در پایان قرن هجدهم یا بعد از جنگ جهانی دوم نیستند، بلکه پرسش یا مسئله‌ای درباره علت یک مفهوم ذهنی یا جوهره روایی هستند. به گمان من مانمی‌توانیم این مسئله قطعاً عجیب و غریب را متفاوت از این مسئله تفسیر نماییم که چرا مورخان بر آن شدند تا این جوهره روایی خاص را مطرح سازند. و کاملاً پیداست که این همان مسئله کشفی و کاوشگرانه‌ای است که زاگورین معتقد است من نباید دنبال آن بروم یا به طرح آن پردازم. حال بدون شک این ایراد مطرح خواهد شد که در اینجا باید خطا یا اشتباهی رخ داده باشد: هیچ آدم عاقلی این مسئله را که «علت انقلاب صنعتی چیست»، به منزله مسئله‌ای مربوط به اینکه «چرا مورخی در صدد دفاع از تفسیر خاصی از گذشته برآمد» تفسیر نخواهد کرد. من کاملاً موافقم. ولی اگر اشتباهی رخ داده باشد به دلیل آن است که در اینجا از زبان علت‌گرا خارج از دامنه کاربرد اصولی و مناسب آن استفاده به عمل آمد. زبان علی را باید به سطح گزاره محدود کرد: تنها در این سطح است که بین اوضاع موجودی که گزاره‌های فردی (منفرد) به توصیف آنها می‌پردازند، می‌توان روابط علی برقرار ساخت.^۱ زبان علت‌گرا در صورتی که در سطح متن و در سطح جوهره روایی مطرح و ارائه گردد، تنها می‌تواند به خلط و ادعاهای واهی بیانجامد. کسی که در صدد یافتن علل انقلاب صنعتی برمی‌آید، در حقیقت در پی یافتن تفسیر روایی متقاعد کننده‌ای است که هم دوران شروع این انقلاب و هم دوران بلافاصله پیش از آن را دربرگیرد، و خواستار جدا ساختن یا تفکیک دو واقعه تاریخی (پیچیده)‌ای که می‌توان آنها را به کمک پاره‌ای سازوکارهای علی به هم مرتبط ساخت، نیست.^۲ استراتژی اخیر حداکثر می‌تواند به ارائه یک رابطه ادر اکی یا عقلی بین دو جوهره روایی متفاوت (یکی برای دوران شروع و دومی برای دوران دیگر) بیانجامد، و این نوع روابط یا مناسبات عقلی و مفهومی تنها حقایق نقلی* [] در اختیارمان قرار می‌دهند و نه حقایق عینی [] (در حالی که در ارتباط با تبیین علی تنها به حقایق [] علاقمندیم).^۳ و در حقیقت اگر کسی

۱. ترکیب عالی از تازه‌ترین مباحث در اندیشه نظری پیرامون تبیین علی همراه با تازه‌ترین مباحث در تاریخ اجتماعی - اقتصادی را می‌توان در کتاب زیر یافت:

* (بر اساس نقل یا نقلی): اسناد یا حمل وجه، حالت و یا کیفیتی برای یک قضیه

(بر اساس عین یا عینی): اسناد یا حمل وجه، حالت و یا کیفیتی برای یک شی یا چیز

با تشکر از استاد فرزانه و اندیشمند جناب آقای مهندس علیقلی بیانی که بی‌هیچ مستی مرا در این باب

رهنمون بودند. م.

کتابهایی نظیر کتاب‌های ایمانوئل والرستین یا تدا اسکاکپول را بخواند، متوجه خواهد شد که چیزی که در این آثار به منزله روابط علمی معرفی شده است، پیشاپیش در نظرات اصلی و در مفاهیم بنیادین مورد استفاده مؤلفان مذکور نهفته است.

حال به شماری از موضوعاتی می‌پردازم که با سهولت بیشتری می‌توان از آنها خلاص شد. زاگورین از این نکته متحیر است که چگونه «سبک می‌تواند محتوا تولید کند». برای روشن شدن موضوع بیاید دو تابلوی نقاشی متفاوت از ون آیک^۱ و فرگونار^۲ را در نظر بگیریم. متوجه خواهیم شد که درحالی‌که ون آیک همواره به ترسیم شمار زیادی از جزئیات ریز همراه با رعایت و اعمال حداکثر دقت علاقه و توجه نشان می‌دهد، در مقابل فرگونار هرگز کوششی برای نشان دادن این قبیل «تأثیرات مربوط به واقعیت» - تعبیری که از رولان بارت وام گرفته‌ام - به خرج نمی‌دهد. البته این تفاوت مهمی در سبک این دو هنرمند محسوب می‌شود، لیکن در عین حال به همان اندازه به مسئله محتوا نیز مربوط می‌گردد.^۳ نقاشانی که سبک ون آیک را انتخاب می‌کنند چیزهای (محتوای) متفاوتی از فرگونار را نقاشی کرده و به تصویر می‌کشند. براین اساس است که می‌توان گفت سبک محتوا را ایجاد (تولید) می‌کند. ترجمان و انتقال این نگرش یا ژرف‌اندیشی به عرصه تاریخ‌نویسی و نگارش تاریخ به تلاش کمی نیاز دارد. کمی بیشتر من به بحث درباره دشواری شناسایی و هویت‌یابی ارکان روایی ارائه و مطرح شده در نگارش تاریخی پرداختم و آنرا ناشی از ابهام ذاتی آنها و وابستگی آنها به حضور دیگر ارکان

۱. یان ون آیک ۱۳۷۰-۱۴۲۱. نقاش اهل فلاندرز (واقع در بلژیک فعلی) که به گفته جیورجیو واساری (۱۵۱۱-۱۴۷۴) نقاش ایتالیایی، نقاشی رنگ روغن را ابداع کرد، گرچه از قرار معلوم تا پیش از ون آیک انواع روغن‌ها در نقاشی بکار می‌رفتند، ولی بدون تردید وی ابتکار مهمی در شیوه‌ها و تکنیک‌های استفاده از روغن ابداع نمود از جمله استفاده از رنگ‌های انعطاف پذیرتر و غلیظ‌تر و رفتن از رنگ‌های روشن‌تر به سمت رنگ‌های تیره‌تر. مشهورترین آثار نقاشی وی عبارتند از نقاشی موجود در محراب کلیسای سن باؤن در شهر جنت به نام ستایش عیسی (بره‌آ خداوند) (۱۴۳۲) که به محراب جنت نیز موسوم است، و دیگری تابلوی معروف به ازدواج آرتولینی (۱۴۳۴) م.

۲. ژان - آنوره فرگونار | (۱۷۳۲-۱۸۰۶). نقاش فرانسوی. نقاشی‌های وی که غالباً شامل مناظر، باغات و صحنه‌های خانوادگی است، بیانگر روحیات سبک روکوکو بشمار می‌روند. شهرت وی بیشتر بابت تابلوهای تحریک‌کننده‌ای نظیر رقص (۱۷۶۶) و روال عشق (۱۷۷۱) است. م.

بدیهی است این به معنای آن نیست که تمام تفاوت‌های موجود در سبک، بیانگر تفاوت در محتوا و برعکس بشمار می‌روند. «تنها پاره‌ای از ویژگی‌های آنچه که گفته شد به منزله وجوهی از سبک بشمار می‌روند؛ تنها برخی تفاوت‌های شاخص در آنچه گفته شد، تفاوت‌های سبکی را تشکیل می‌دهند». نک:

روایی دانستم. من کاملاً معتقدم که سبک ابزار مفیدی برای غلبه بر این دشواری‌هاست، البته در صورتی که بخواهیم بر این دشواری‌ها فائق آییم. مقولات سبک‌گرایانه همانند دامی هستند که ما را قادر می‌سازند تا بتوانیم تفاسیر و ارکان روایی پیشنهاد شده توسط مورخان را به چنگ آورده و به درک آنها نائل آییم - مقاله‌هایدن وایت درباره‌ی فوکو و مقاله‌های کلتز درباره‌ی برودل بهترین مثال‌هایی هستند از آنچه که من در ذهن خود دارم.^۱

زاگورین به نظرات و دیدگاه‌های من درباره‌ی سرشت معنایی نگارش تاریخی حمله می‌برد با این استدلال که «امکان شرح و تفسیر یا خلاصه کردن یک اثر تاریخی بدون تغییر جوهره یا معنای آن وجود دارد» - امکانی که تز یا فرضیه‌ی من راجع به معنمانندی یا وجه مفهومی و معنایی، آنرا قویاً رد کرده و به هیچ‌وجه قابل قبول نمی‌داند. حال برای من باور این نکته بسیار سخت است که زاگورین واقعاً بر این اعتقاد است که فی‌المثل «جمع‌بندی یا خلاصه» گی یا گاسمن از کتاب افول و سقوط امپراتوری روم (۱۷۷۶-۱۷۸۸) اثر ادوارد گیبون (۱۷۳۷-۱۷۹۴) دقیقاً واجد همان معنای متن اصلی گیبون است. اگر چنین باشد، در آن صورت تنها با خواندن «خلاصه‌ها» به جای آثار اصلی، می‌توانیم جلوی هدر رفتن اوقات ارزشمند خود را بگیریم. لذا گمان می‌کنم که زاگورین حتماً جایی برای پاره‌ای تفاوت‌ها در نظر خواهد گرفت. لیکن اگر همواره بین معنای اثر اصلی و «خلاصه‌ها»ی آن تفاوت‌هایی وجود داشته باشد، در آن صورت کدام تفاوت‌های معنایی، از معیار ما برای تعیین هویت یا همسانی (یکسان بودن) معنی فراتر رفته و کدام تفاوت‌ها فراتر نمی‌روند (به گونه‌ای که به حد کافی قانع و توجیه شده باشیم که از هویت و همسانی معنی صحبت کنیم)؟ البته کاملاً روشن است که این معضل دقیقاً عبارت است از اینکه نگارش تاریخ و تاریخ‌نویسی (یا در این مورد خاص، نگارش تاریخ تاریخ‌نویسی یا نوشتن تاریخ نگارش تاریخی) اساساً راجع به چه چیزی است؟ برای مثال، هنگامی که زاگورین درباره‌ی هابز می‌نویسد، وی «شرح و تفسیر» یا «خلاصه»‌ای از اثر هابز به ما می‌دهد که فکر می‌کند اجمالاً همان معنای متن اصلی هابز را داراست. دیگر دانشجویان هابز* نیز «شرح و تفسیر» متفاوتی به ما خواهند داد که به نوبه‌ی خود مدعی باز تولید «معنای» اثر آن مرد بزرگ به شمار می‌روند. در اینجا همسانی معنایی یک اصل مسلم و مفروض به شمار نمی‌رود، بلکه به

* منظور دانشجویانی است که درس اندیشه‌ی سیاسی هابز را می‌گذرانند.

عنوان یک معضل مطرح است. لذا بیم من آن است که وقتی زاگورین به طور محاوره‌ای از «تفاسیری» صحبت می‌کند که «یک اثر تاریخی را بدون تغییر دادن جوهره یا معنای آن» خلاصه می‌کند، دقیقاً در نقطه‌ای که تأمل بیهوده و مبهم پایان می‌یابد و تاریخ (یا تاریخ نگارش تاریخی) خیز برمی‌دارد، از پرداختن به موضوع اصلی طفره برود.

وانگهی، من با این ایده همسانی «معنای» افول و سقوط گیون با معنای، مثلاً، تحقیق درخشان گاسمن درباره‌ی این اثر، کاملاً مخالفم. تمام آنچه که ما در اختیار داریم عبارتند از رشته‌ها و زنجیره‌های به هم پیوسته‌ای از کلمات و جملات موجود در کتاب‌هایی نظیر کتاب گیون از یک سو و شرح و تفاسیر موجود بر این زنجیره‌های کلمات و جملات (منجمله تفاسیر خود مؤلف) از سوی دیگر. اگر درباره‌ی «معنای» افول و سقوط گیون صحبت می‌کنیم، در حقیقت به یکی از همین تفاسیر اشاره و ارجاع می‌دهیم (که در اغلب موارد با مباحث، همسان با تفسیر خود گیون معرفی می‌شوند)، و نه به ماهیت یا ذات پنهان و نهفته در اثر گیون. این ماهیت یا ذات پنهان، که وقتی از «معنای اثر گیون» صحبت می‌کنیم در ذهن خود داریم، به لحاظ معرفت‌شناختی به اندازه‌ی مفهوم «گذشته» که پیشتر درباره‌ی آن بحث کردیم، بوج و بی‌فایده است - این یکی دیگر از چرخ‌های ماشین ویتگنشتاینی است که چیزی را به چرخش در نمی‌آورد. در اینجا راجع به حرفه تاریخی، چندان نسبت‌گرایا کلیبی مسلک نیستیم؛ بلکه صرفاً به این نکته اشاره می‌کنم که چیزها چگونه هستند و اینکه مناقشه‌ی معنادار در حرفه تاریخی را می‌توان بدون توسل به این نوع آش‌شله قلمکار معرفت‌شناختی، به لحاظ فلسفی هم هدایت نمود و هم تحلیل کرد.

در بخش دیگر زاگورین تأکید می‌ورزد که «در حال حاضر نیاز به یکپارچگی و ترکیب مبرم‌تر و مهم‌تر از هر وقت دیگر است». من کاملاً با این نظری موافقم: من نیز همانند زاگورین از طرفداران پروپاقرص ترکیب (ستتر) و یکپارچگی (تمامیت/) تاریخی هستم. لیکن در اینجا این رویاهای ما برای آینده‌ای سعادت‌مندتر نیستند که مسئله‌ی اساسی بشمار می‌روند. بلکه مسئله‌ی ما این است که آیا تاریخ‌نگاری معاصر به جای رفتن به سمت ترکیب و یکپارچگی در حال حرکت به سمت تجزیه و چندپارگی است. در اینجا می‌بینیم که تشخیص زاگورین با تشخیص من که گفته بودم در حال حاضر تجزیه و چندپارگی بر ترکیب و یکپارچگی غالب است، منطبق و همسو است. از آنجا که زاگورین راجع به تبیین من درباره‌ی این گرایش در تاریخ‌نگاری معاصر (گرچه دست بر قضا فرضیه‌ی اصلی مقاله‌ی من از کار درآمد) سکوت

اختیار کرده است، لذا گمان می‌کنم در این قسمت بحثی با هم نداریم.^۱ زاگورین در پایان این جدل علیه مقاله من، آرا و عقاید و دیدگاههای مرا به گونه‌ای نامطلوب با آرا و دیدگاههای هویزینگا مقایسه می‌کند. یعنی زمانی که هویزینگا مورخ را تشویق و ترغیب می‌کند تا خود را با تمام معیارها و استانداردهای مربوط به علمی بودن وفق دهد. لیکن نه در این مقاله و نه در مقاله مورد نقد زاگورین توصیه نکردم که مورخ «باید از معیارهای شناختی نیرومند و مستدل و روش‌های انتقادی مبرم و اساسی دست بردارد» و یا توصیه‌هایی نظیر آن. برعکس مسئله مورد توجه من این بود، و همچنان این هست، که زمانی که به سطح تفسیر تاریخی برسیم، این قبیل معیارها چندان مفید فایده نخواهند بود. در اینجا ما به سطحی «فرا تر از» - گرچه نه «در مقابل» یا «علیه» - این قبیل معیارهای «علمی بودن» حرکت می‌کنیم، واقعیتی که من با صحبت کردن از غیر علمی بودن و نه ضد علمی بودن نگارش تاریخی ویژگی‌های آنرا برشمردم...

در مقابل اتهام دقیق طراحی شده زاگورین مبنی بر اینکه من تاریخ را به دیده تحقیر می‌نگرم، جسارتاً عرض می‌کنم که استدلال من در خصوص اینکه اقدام به طرح پرسش راجع به فایده تاریخ فی الواقع به معنای در غلطیدن به دام (یا مرتکب شدن به) نوعی اشتباه مقوله‌ای است، گواه صادقی است دال بر احترام و توجه عمیق‌تر و جدی‌تر از سوی من به تاریخ به مراتب بیش از آنچه که می‌توان به شخصی نظیر زاگورین نسبت داد، که معتقد است مسئله سودمندی تاریخ باید مسئله پیچیده و پرمعنایی باشد. مناقشه‌های مربوط به مطلوبیت و سودمندی همواره مستلزم زمینه جامع‌تری است که بتوان این قبیل مناقشه‌ها را بر اساس آن حل نمود. لیکن از نظر من تاریخ بخشی از زمینه مذکور بشمار می‌رود و بنابراین نوعی معیار سنجش برای ارزیابی مسائل مربوط به سودمندی محسوب می‌شود نه آنچه که مورد سنجش قرار گرفته است.^۲

زاگورین در شروع بحث خود سه ویژگی برای پست مدرنیسم برشمرد. نمی‌دانم آیا اکثر پست مدرنیست‌ها در تصویری که زاگورین از آنان ترسیم کرده است خود را به جا خواهند آورد یا خیر. شاید آنان ملاحظات احتیاطی و شروط و قیود خاصی برای خود

۱. برای اطلاع از رویکرد دیگر در ارتباط با تجزیه و چندبارگی رشته تاریخ نک:

۲. برای آشنایی بیشتر با تلاش‌های جالبی که به منظور مرتبط ساختن معضل استفاده و کاربرد تاریخ با معضل نقش ارزش‌ها در نگارش تاریخ به عمل آمده است نک:

درباره اقدام زاگورین مبنی بر تداعی پست مدرنیسم با تاریخ‌نگاری و اعتقاد به اجتناب‌ناپذیری و حتمیت تاریخی داشته باشند. لیکن از آنجا که این اصطلاح (پست مدرنیسم) تعبیری مبهم و گنگ است - به اعتقاد من نمونه مناسبی از جوهره‌روایی - و لذا هرکسی می‌تواند پست مدرنیست خاص خود باشد، بنابراین مخالفت یا چون و چرایی با تصویر زاگورین از پست مدرنیسم ندارم. ولی، اگر از آزادی مشابهی برخوردار باشم خواهم گفت که برای من پست مدرنیسم قبل از هر چیز نظریه‌ای درباره نوشتن (نگارش) یا نظریه نویسنده است. یعنی نظریه‌ای نه آنچنان درباره تفسیر مانند هرمنیوتیک، بلکه نظریه‌ای درباره تأثیرات ناخواسته نگارش تفسیری، به گونه‌ای که به این تأثیرات در نظریه ادبی و البته در نگارش تاریخ برمی‌خوریم.

زاگورین این ادعای مراد می‌کند که در تاریخ‌نگاری، نگارش تفسیری به تولید نگارش‌های به مراتب بیشتری با نتایج ناخواسته‌ای می‌پردازد که تمام این نگارش‌ها به جای کاستن فاصله ما با آنچه که نگارش راجع به آن است، موجب افزایش این فاصله می‌گردند (ادعایی که آنرا در شکل این گزاره اقامه کردم که نگارش تاریخی بر آن است تا جای گذشته یا جای خود متن را بگیرد). زاگورین همچنین به پدیده تولید بیش از حد احصاء آثار تاریخی اذعان دارد. لیکن ترجیح می‌دهد تا دیدی خوش‌بینانه‌تر از آن ارائه دهد. وی به مقایسه روند انفجار و سرریز اخیر در عرصه نگارش تاریخی با علوم می‌پردازد؛ و نتیجه می‌گیرد که در این عرصه (علوم) نیز در چند دهه گذشته روند مذکور رخ داد؛ البته بدون در پی داشتن عوارض جانبی ناخواسته از نوعی که من در عرصه نگارش تاریخ به آن برخوردم. لیکن ارزیابی زاگورین نشان می‌دهد که مقایسه وی با علم بی‌پایه و اساس است.

در اینجا نقطه عزیمت من حکم قطعی و داعیه محکم زاگورین است مبنی بر اینکه تاریخ به آن دسته از تفاسیر تاریخی که «در سطحی وسیع مورد پذیرش قرار گرفته‌اند» وقوف و شناخت کامل دارد، و اینکه در نهایت تفاسیر مذکور بطور همگانی به منزله «بخش تثبیت شده و جا افتاده‌ای از درک ما از گذشته» از سوی مورخان مورد قبول و پذیرش قرار می‌گیرند. و زاگورین هنگام اشاره و ارجاع به این اجماع مسرت‌بخش، خیلی ساده اضافه می‌کند که: «البته این امر نمی‌تواند چندان دوام بیاورد». به گمان من این مطلب اضافه شده بایستی نوعی کتمان حقیقت باشد، زیرا وقتی زاگورین شرح و تفسیری درباره تاریخ اخیر مناقشه درباب فلسفه سیاسی هابز ارائه می‌کند، تصویری به دست ما می‌دهد که کاملاً مغایر و متضاد با اعتماد خوش‌بینانه وی به همسویی بین تاریخ و علم است. مایلم از زاگورین بخواهم که علمی را به من نشان بدهد که در آن - همانطور که در مناقشه درباب هابز ترسیم نمود - به مدت چند دهه، دو، سه یا حتی چندین نظریه

متقابلاً ناسازگار درکنار یکدیگر همزیستی کم و بیش مسالمت‌آمیزی داشته‌اند (یعنی، هیچ دانشمندی عقیده ندارد که چیزی غیرمعمول، عجیب و غریب یا تماشایی در حال وقوع است)، و سرانجام همه آنها از صحنه محو شوند تا راه را برای شمار کثیری از نظریه‌های جدیدتر فراهم سازند، ولی شاید صرفاً برای آنکه در زمان‌های آینده سربرآورند یعنی هنگامی که یک تجدیدنظرطلب زیرک و بصیر تصمیم بگیرد که مجدداً یکی از آنها را مطرح سازد. صرفنظر از یک سری شباهت‌ها، به هیچ وجه قصد انکار این واقعیت را ندارم که یک سری تفاوت‌های مشهود بین علوم و تاریخ وجود دارد که، اگر در صدد ارائه یک ارزیابی بیطرفانه از تاریخ باشیم، نمی‌توانیم بی تفاوت از کنار آنها رد شویم. و این واقعیت که سناریوی زاگورین راجع به مناقشه درباب هابز در هر یک از رشته‌های علوم کاملاً غیرقابل درک خواهد بود، یکی از آن تفاوت‌هاست.

از جمله تفاوت‌های مهم میان تاریخ و علوم که در بستر بحث حاضر حائز بیشترین ربط و مناسبت می‌باشد، تفاوتی است که در صورت استفاده از مفهوم راحت و بی‌دردسر «جعبه سیاه»^{۱۰} برونولاتور متوجه آن خواهیم شد.^{۱۱} در علم، جعبه سیاه

* نظریه جعبه سیاه ، مضمون اصلی این نظریه عبارت است از درک هر چیز برحسب کارکرد آن و کاری به این موضوع ندارد که مکانیسمی که آن چیز را قادر به اجرای کارکرد مذکور می‌سازد چیست. این نظریه سعی دارد تا از طریق توصیف دگرگونی قواعدی که در یک سیستم، ورودی را به خروجی پیوند می‌دهند، این دو را با هم مرتبط سازد، البته بدون بیان ماهیت فرایندی که دربردارنده قواعد مذکور یا تحقق بخش آنهاست. توصیف نوم چامسکی درباره فرآیند یادگیری زبان و نظریه یادگیری اسکینر را می‌توان جزو نظریه‌های جعبه سیاه تلقی کرد، زیرا هر دو نظریه از توصیف مکانیسم‌های موجود خودداری می‌کنند. چیزی را می‌توان به مثابه جعبه سیاه تلقی کرد که کارکردهای آن مرئی باشند. برای مثال نظریه جعبه سیاه در علم، نظریه علمی را صرفاً به مثابه نوعی صورتگرایی یا ابزار صرف برای انجام پیش‌بینی‌ها براساس اطلاعات تلقی می‌کند. نظریه جعبه سیاه ذهن بیانگر آن است که ذهن در صورتی بطور کامل درک خواهد شد که بدانیم هرورودی چه خروجی دربی دارد. بنابراین ویژگی شاخص این نظریه عبارت است از نقش کارکردی هر موجودیت در تبیین پاره‌ای تأثیرات یا رفتارها. نظریه جعبه سیاه همچنین بیانگر موجودیت واحدی است با ساختار ناشناخته یا تشکیلات درونی ناشناخته که کارکردهای شناخته شده‌ای دارد. علاوه بر این می‌تواند بیانگر هر یک از سیستم‌های مذکور باشد که تشکیلات و کارکردهای آنها را می‌توان براساس رفتار ارگانیسم یا موجودیتی شناخت که تشکیلات و کارکردهای مذکور اجزا و عناصر سازنده آن بشمار می‌روند.

در مکتب رفتارگرایی و نظریه یادگیری کلاسیک کارکردهای اصلی به منزله مکانیسم‌های حاکم بر رابطه محرک با پاسخ تلقی می‌شدند از جمله تقویت، نهی، ممانعت، براندازی، حذف و تحریک. از سوی دیگر ارگانیسم یا موجود زنده را نیز به منزله جعبه سیاهی تلقی می‌کردند که تحقق این کارکردها را برعهده داشت. در سبیرنیتیک گرچه این قبیل قواعد ساده ورودی/خروجی برای توصیف ارگانیسم وجود ندارد، ولی بر تشکیلات کارکردی و بازخورد در امر کنترل رفتار تأکید می‌گردد. اجزا و عناصر موجود در

نظریه‌ای است که آنچنان در سطحی وسیع و همگانی پذیرفته شده است که هیچ دانشمندی زحمت «گشودن» جعبه را به خود نمی‌دهد که ببیند محتوای آن چیست یا به ارزیابی و بررسی محتویات آن پردازد (تنها در موارد نادر که علم دچار بن‌بست کامل می‌شود، دانشمند مصمم به بازنگری در جعبه‌های سیاه می‌گردد). علم با تولید جعبه‌های سیاه پیشرفت می‌کند. از سوی دیگر، تاریخ، در مقایسه با چیزی که فکر می‌کنم نظر زاگورین باشد، چیزی به نام جعبه سیاه نمی‌شناسد. همانطور که ارزیابی وی درباره مناقشه دریاب فلسفه سیاسی هابز به قدر کافی گویاست، بحث‌های صورت گرفته در آنجا منجر به تولید جعبه سیاه نشد. این تبیین ادعای من است، که مورد حمله زاگورین قرار گرفته است، مبنی بر اینکه نگارش تاریخ، بیشمار تفاسیر به مراتب جدیدتری، بدون رسیدن به یک نتیجه‌گیری (جعبه سیاه)، خلق می‌کند.

لیکن مفهوم جعبه سیاه می‌تواند کاربرد و فایده دیگری برای ما داشته باشد. زاگورین معتقد است که مناقشه تاریخی (نظیر مناقشه درباره هابز) همواره در پیوندی نزدیک با متن اصلی صورت می‌گیرد و نیز همواره ما را به خود متن اصلی (متن هابز) باز می‌گرداند. این مطلب بدون شک صحیح است: در صورت عدم توافق بر سر تفسیرهای موجود، خود متن نقطه عزیمتی هم برای هدف خود مناقشه و هم برای ارائه تفاسیر جدید خواهد بود. لیکن این واقعیت به جای تصدیق و تأیید حکم زاگورین مبنی بر اینکه مورخان می‌توانند «اعتبار» (تعبیر خود وی) تفاسیر خود را مورد محک و آزمون قرار دهند همانطور که در علوم صورت می‌گیرد، موجب تضعیف آن می‌گردد. زیرا دانشمندان منازعات و اختلافات خود را از طریق برگرداندن آنها به قالب تعابیر جعبه‌های سیاه که مورد قبول همه آنان قرار دارد، حل و فصل می‌کنند. آنان با ارجاع دادن عدم توافق (اختلاف نظر) خود به این جعبه‌های سیاه سعی می‌کنند دریابند که چه کسی درست می‌گوید و چه کسی در اشتباه است (البته اختلاف نظرهایی نیز ممکن است در این خصوص رخ نماید که چه چیزهایی را باید به عنوان مجموعه مناسبی از جعبه‌های سیاه در نظر گرفت). البته واقعیت مادی قطعاً جعبه سیاه محسوب نمی‌شود؛ جعبه‌های سیاه همان نظریه‌ها هستند، و همین جعبه‌های سیاه هستند که ابزار پیشرفت علمی بشمار می‌روند. در بسیاری موارد، گرچه نه همه موارد، توسل به واقعیت مادی (فیزیکی) خیلی راحت موجب طفره رفتن از موضوع اصلی خواهد شد. نتیجتاً، هنگامی که زاگورین (به درستی) خاطر نشان می‌سازد که مناقشه تاریخی ما را به متن – المثنای

→ یک سیستم سیرنیتیکی به منزله جعبه‌های سیاه تلقی می‌شوند. در هر دو مورد، جزئیات ساختار اصلی، مکانیسم، و تحرکات (پویایی‌ها) یا ناشناخته‌اند یا بی‌اهمیت تلقی می‌شوند.

واقعیت مادی دانشمند برای مورخ - بازمی‌گرداند و نه به جعبه سیاه تاریخی، نمی‌توانست بطور دقیق‌تر اظهار نماید که در کجا باید به دنبال تفاوت‌های اساسی بین تاریخ و علوم گشت.

در این صورت، اگر این تفاوت بین هدایت مناقشه در تاریخ و علوم وجود دارد، باید پرسیم که مورخان چگونه اختلافات و منازعات خود را حل و فصل می‌کنند؟ استدلال عقلانی در تاریخنگاری شبیه چه چیزی است؟ مجدداً به مفهوم جوهره‌روایی متوسل می‌شوم - و طبیعتاً باید چنین کنم، زیرا جوهره‌روایی تجسم نوع بینش و بصیرتی (عمداً از بکار بردن واژه شناخت پرهیز دارم به دلیل پیوند و قرابت آن با مفاهیمی چون صدق، کذب و نظایر آن) است که ویژگی بارز نگارش تاریخ محسوب می‌شود. بنابراین می‌توانیم بگوییم که هدف مورخ در متن معطوف ایجاد نوعی موضوع (متعلق) زبانی یا جوهره‌روایی است که وی می‌خواهد ما برحسب آن به درک گذشته بپردازیم...

گمان می‌کنم اکثر خوانندگان نقد کاملاً منصفانه و به جای زاگورین بر مقاله من به این نتیجه رسیده‌اند که من خود را در موضعی کاملاً نومیدانه انداخته‌ام و کاری جز تلاش بیهوده برای نجات پاره‌ای خرده‌ریزه از بقایای کشتی شکسته برایم باقی نمانده است. امیدوارم این پاسخ خوانندگان مذکور را متقاعد سازد که مورد من آنچنان که آنان در بدو امر پنداشته‌اند، چندان هم نومیدانه و مأیوس‌کننده نیست. میزان موفقیت من در این راه خود گواهی است دال بر اثبات ضرورت طرح پدیده منطقی‌ای که از آن تحت عنوان جوهره‌روایی یاد کرده‌ام. علاوه بر این دیگر پاسخ‌های من به قرار زیر است که: زبان روایی از جایگاه وجود شناختی (یک موضوع متعلق / برخوردار است (به عبارت دیگر یک موضوع آنتولوژیک و هستی‌شناختی به شمار می‌رود)؛ زبان روایی مبهم و غیرشفاف است؛ خود-ارجاعی است؛ جریان‌ی مفهوم‌مند و معنایی است و لذا ذاتاً جریان‌ی زیباشناختی است؛ معنای روایی هر متن (تاریخی) غیرقابل قطع (غیرقطعی) است و نمی‌توان درباره آن تصمیم قطعی گرفت یا حکم قطعی صادر کرد (به معنای مهم این کلمه)، و حتی واجد نشانه‌هایی از نوعی خود-تناقضی است؛ معنای روایی متن را تنها می‌توان با حضور معنای دیگر تعیین نمود (متن‌مندی متقابل / مادامی که معنای روایی مدنظر باشد متن به چیزی جز واقعیتی خارج از خود اشاره ندارد)؛ معیارهای صدق و کذب درخصوص بازنمایی‌های تاریخی گذشته مصداق و کاربرد ندارند؛ تنها می‌توانیم به گونه‌ای مناسب از علت‌ها و معلول‌ها در سطح گزاره صحبت کنیم؛ زبان روایی جریان‌ی استعاری (مجازی) است و از این جهت متضمن طرح یا پیشنهادی است در خصوص اینکه گذشته را چگونه باید ببینیم؛ متن تاریخی جایگزین و جانشینی برای گذشته غایب محسوب می‌شود؛ بازنمایی‌های روایی از

گذشته میل به تجزیه کردن و متلاشی ساختن دارند (به ویژه هنگامی که بازنمایی‌های رقیب بسیاری از گذشته وجود داشته باشند)؛^۱ تمام این داعیه‌های پست مدرنیستی را، که در نظر مدرنیست‌ها بسیار گیج‌کننده و حتی نفرت‌آور و منزجرکننده بشمار می‌روند، می‌توان از دیدگاهی صوری (رسمی) یا حتی از دیدگاهی «مدرنیستی» توجیه و اثبات نمود، البته در صورتی که آماده باشیم تا منطق فلسفی مناسبی برای برخورد با جوهره‌ی روایی تدوین و ارائه نماییم. ضمناً این «توجیه یا اثبات» نیز در اینجا به معنای توصیه یا نظر دادن نیست؛ هدف من تمجید یا تقبیح چیزی نیست.

لیکن اگر مدرنیست‌ها و زاگورین مخالف سبک استدلالی بسیاری از پست‌مدرنیست‌ها باشند، من با آنان مخالفت نخواهم کرد. این نکته درست است که غالباً در آثار پست‌مدرنیستی به استدلال‌های ضعیف و نامتقاعدکننده، اصطلاحات و تعبیر فنی زائد و غیرضروری، و واژگان مبهم و چند پهلو برمی‌خوریم. وانگهی هسته استدلالی و وسعت (طول) نوشته‌ها و آثار پست مدرنیستی غالباً نسبت به یکدیگر رابطه یا تناسب معکوسی دارند. به زبان استعاره، این تمثیل که در هر آدم چاق، فرد لاغری وجود دارد که می‌خواهد از آن خارج شود، تقریباً به گونه‌ای پارادایمی در خصوص پست‌مدرنیسم نیز مصداق دارد. لیکن من کاملاً بر این باورم که زیر جامه آدم چاق پست مدرنیست واقعاً آدم لاغری وجود دارد و ما باید به حرف‌های وی گوش فرادهم، زیرا می‌تواند چیزهای زیادی راجع به متن (تاریخی) به ما بگوید که تاکنون از آنها بی‌خبر بوده‌ایم و چیزی درباره آنها نمی‌دانستیم، و اینکه فرد مدرنیست هرگز به خود زحمت آن را نداده و نمی‌دهد تا این چیزها را به ما بگوید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. برای آشنایی با تبیین دقیق‌تر راجع به این گرایش بازنمایی‌های روایی به سمت تجزیه و متلاشی کردن نک:



پښتونستان ښوونځي
پښتونستان ښوونځي